

«عشق کرگدن»
شل سیلور استاین

یک کرگدن جوان، تنهایی توی جنگل می رفت. دم جنبانکی که همان اطراف پرواز می کرد، او را دید و از او پرسید که چرا تنهاست...
کرگدن گفت: همه کرگدن ها تنها هستند.
دم جنبانک گفت: یعنی تو یک دوست هم نداری؟
کرگدن پرسید: دوست یعنی چی؟
دم جنبانک گفت: دوست، یعنی کسی که با تو بیاید، دوستت داشته باشد و به تو کمک بکند.

کرگدن گفت: نه امکان ندارد، کرگدن ها نمی توانند با کسی دوست شوند.
دم جنبانک گفت: اما پشت تو می خارد، لای چینهای پوستت پر از حشره های ریز است. یکی باید پشت تو را بخاراند. یکی باید حشره های تو رو بردارد.
کرگدن گفت: اما من نمی توانم با کسی دوست شوم پوست من خیلی کلفت است همه به من می گویند پوست کلفت ...
دم جنبانک گفت: اما دوست عزیز دوست داشتن به قلب مربوط میشود نه، به پوست.
کرگدن گفت: من که قلب ندارم. من فقط پوست دارم.
دم جنبانک گفت: این امکان ندارد همه قلب دارند.
کرگدن گفت: کو، کجاست؟ من که قلب خودم را نمی بینم.
دم جنبانک گفت: خوب چون از قلبت استفاده نمی کنی، قلبت را نمی بینی، ولی من مطمئنم که زیر این پوست کلفت یه قلب نازک داری.
کرگدن گفت: نه من قلب نازک ندارم، من حتما یه قلب کلفت دارم.
دم جنبانک گفت: نه تو حتما یه قلب نازک داری چون بجای اینکه دم جنبانک را بترسانی بجای اینکه لگدش کنی بجای اینکه دهن گشاد و گنده ات را باز کنی و آن را بخوری داری با آن حرف می زنی.

کرگدن گفت : خوب این یعنی چی ؟

دم جنبانک گفت : وقتی یه کرگدن پوست کلفت یک قلب نازک دارد یعنی چی ؟ یعنی اینکه می تواند دوست داشته باشد یعنی می تواند عاشق شود .

کرگدن گفت : اینها که میگی یعنی چی؟

دم جنبانک گفت : یعنی بزار روی پوست کلفت و قشنگت بنشینم بگذار...

کرگدن چیزی نگفت یعنی داشت دنبال یه جمله مناسب می گشت . فکر کرد بهتر است همان جمله اولش را بگوید .

اما دم جنبانک پشت کرگدن نشسته بود و داشت پشتت را می خاراند . داشت حشره های ریز لای چین پوستش را بر می داشت .

کرگدن احساس کرد چقدر خوشش می آید ... اما نمی دانست از چی خوشش می آید !
*کرگدن گفت : اسم این دوست داشتن است ؟ اسم اینکه من دلم می خواهد تو روی

پشت من بمانی و مزاحم های کوچولوی پشتم را بخوری ؟

دم جنبانک گفت : نه اسم این نیاز است من دارم به تو کمک می کنم و تو از اینکه نیازت بر طرف می شود احساس خوبی داری یعنی احساس رضایت میکنی اما دوست داشتن از این مهمتر است *

کرگدن نفهمید که دم جنبانک چه می گوید .

روزها گذشت روزها ، هفته ها ، و ماه ها و دم جنبانک هر روز می آمد و پشت کرگدن می نشست هر روز پشتش را می خاراند و حشره های کوچک و مزاحم را از لای پوستش

کلفتش بر می داشت و کرگدن هر روز احساس خوبی داشت .

یک روز کرگدن به دم جنبانک گفت : به نظر تو این موضوع که کرگدنی از اینکه دم

جنبانکی پشتش را می خاراند و حشره های مزاحمش را می خورد احساس خوبی دارد برای یک کرگدن کافی است ؟

دم جنبانک گفت : نه کافی نیست .

کرگدن گفت : درست است کافی نیست . چون من حس میکنم چیزهای دیگری هم

دوست دارم راستش من بیشتر دوست دارم تو را تماشا کنم

دم جنبانک چرخى زد و پرواز کرد چرخى زد و آواز خواند جلوى چشمه‌هاى کرگدن ،
کرگدن تماشا کرد و تماشا کرد و تماشا کرد اما سیر نشد .
کرگدن مى خواست همین طور تماشا کند . کرگدن با خودش فکر کرد این صحنه
قشنگترین صحنه دنیاست و این دم جنبانک قشنگترین دم جنبانک دنیا و او
خوشبختترین کرگدن توى دنیا . وقتى که کرگدن به اینجا رسید احساس کرد که یک چیز
نازک از چشمش افتاد !
کرگدن ترسید و گفت : دم جنبانک ، دم جنبانک عزیزم من قلبم را دیدم همان قلب
نازکم را که مى گفتى ! اما قلبم از چشمم افتاد حالا چه کنم ؟
دم جنبانک برگشت و اشک هاى کرگدن را دید . آمد و روى سر او نشست و گفت : غصه
نخور دوست عزیز ، تو یک عالم از این قلبه‌هاى نازک دارى .
کرگدن گفت : راستى اینکه کرگدن دوست دارد دم جنبانکى را تماشا کند و ، وقتى
تماشایش مى کند قلبش از چشمش مى افتد يعنى چى ؟
دم جنبانک چرخى زد و گفت : يعنى اینکه کرگدن ها هم عاشق مى شوند !
کرگدن گفت: عاشق يعنى چى ؟
دم جنبانک گفت : يعنى کسى که قلبش از چشمه‌هايش مى چکند .
کرگدن باز هم منظور دم جنبانک را نفهمید ، اما دوست داشت دم جنبانک باز حرف بزند ،
باز پرواز کند ، و باز او تماشایش کند و باز قلبش از چشمه‌هايش بیفتند .
کرگدن فکر کرد اگر قلبش همین طور از چشمه‌هايش بریزد یک روز حتما قلبش تمام مى
شود .
آن وقت لبخند زد و با خودش گفت : من که اصلا قلب نداشتم حالا که دم جنبانک به من
قلب داد چه عیبى دارد ؟ بگذار تمام قلبم را برای او از چشمه‌هايم بریزم

[@adabyate_digar](https://www.instagram.com/adabyate_digar)